

آفکنندش

نیما شهسواری



آفکیش

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

آفکینش	کتاب
نیما شهسواری	مؤلف
۲۰۲۰/۱۳۹۹	سال انتشار
وبسایت رسمی جهان آرمانی	انتشارات
این اثر به صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده است	
تمامی حقوق این اثر در اختصار مؤلف است	

فهرست

۷	پیدایش
۲۴	انسان
۴۳	رانده شدگان
۶۲	بیداری
۸۱	پیروزی
۱۰۱	آزادی

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

ニما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجاری برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

پی‌خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقي داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و قتل عام درختان می‌توانید از فناوری بهره گیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به حق و قابل تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران



پیدایش

به نام حرف و گفتاری از آزادی

به نام یاغی و طغیان و فریادی

که اینسان جان به قربانش در آن راهی

و فرج سامش جهان در قلب آزادی

به نام سور و در وصف شجاعت‌ها

دلاور بودن و آن قط ره در دل‌ها

به نام امید و بر دل آن هدف افرا

وتا جان باشد این جان در دل این راه

بـه نـام آـزادـی و جـمـام جـهـان آـزادـ

ز هـر قـیدـی و هـر بـنـدـی و اـنـسـان شـادـ

بـه نـام جـان شـیرـین توـحـیـوـان رـادـ

هـدـف آـزادـیـات رـفـع توـمـشـکـلـ حـادـ

جـهـان دور اـز چـنـین قـتـل توـحـیـوـان مـاهـ

و گـوـبرـسـاخـتن حـمـرـم توـرـاـبـرـ جـاهـ

بـه نـام هـمـدـل و هـمـراه و هـمـرـزـمانـ

هـمـه خـوبـان سـلـحـشـورـان در فـرـداـ

هـمـه دـنـیـاـی رـا اـيـنـانـ بـه تـغـيـرـ هـمـه دـنـیـاـ

هـمـه در رـاه آـزادـی و نـابـودـی آـنـ تـنـ شـاهـ

همه یکدل به کنکاش جهان آزاد

و باهم یکدل و فریاد اینسان داد

بگو در راه این اهداف بس و الا

پراز سور و شجاعت دل بهدل در راه

پراز امید و با طغیانگری این راد

بگو جام جهان باعزم مَا آزاد

هدف از گفتن این شعر گو پس چیست

چرا اینسان به نظم آورده بهر کیست

بگو گفتم چنین افسانه‌ای در شعر

و اینسان مَن سرودم از برای مهر

بگو گفتم سرودم ساختم این خانه را

این چنین وهم و خیال و این چنین افسانه را

تاتو بیدار و به طغیان خودت آگه شوی

بر دلت شور و بر این آزادگی هاره شوی

تاخودت تنہانی و بدانی این جهان

از سرآغازش همه طغیان و شور است و فغان

این جهان و آن جهان را بیشتر از آنچه هست

تو نبینی خوف و این انسانیت آگه شوی

بهر آن گفتم که دیگر هیچ ترسی در جهان

از خدا خالق نباشد از دل شیطان و جان

این چنین گفتمنو بیدار بادا ای رفیق

از همه خواب و همه وهم و همه دنیا حقیر

بار دیگر این سرودم تا که هشیار آدمان

بر قسواتها و بر ظلمت بر آن الله خان

این همه وهم است ولیکن در دلش صدها مثال

یک به یک اسباب بیداری انسانها کمال

بار دیگر می سرایم این چنین افسانه را

تاجهان آزاد و از ظلم خدادر هر رها

بادیگر با من و همراه من این را بخوان

جام جم آزاد از عزم من و تو ما کسان

جام و دنیا و بگو این جام جم از هیچ بود

هیچ در قلبش نبود و این جهان از هیچ بود

یک خدا در قلب آن ساکن بگواز هیچ بود

هیچ در دنیا و این هیچ از پی آن هیچ بود

این تن تنها و این رحم و رحیم و مهریان

هیچ از دنیا ندارد او خودش از هیچ بود

تک بگو تنهابگو او در جهان خویش بود

تن بگوبی معنی و بود و نبودش هیچ بود

او به تنهایی گذر می کرد این جام جهان

وقت و این بگذشتنش از او برایش هیچ بود

او به دل دارد صفاتی و صفاتش هیچ بود

معنی هر کار و هر کردار او از هیچ بود

اونه مولود کسی و والد آن هیچ بود

صد هزاران نگمه از هیچ و برای هیچ بود

آن خدای نامی آری بر دل و بر خویش بود

خویش بود و هیچ بود و این جهان از هیچ بود

هر زمان تنهایی و تنها ترین تنها خدا

او به دنیا بود و این تنها به دنیا خویش بود

حال و احوال جهانش خستگی و ماندگی

او به جام جم به تنهایی خود در خویش بود

روز و شب تنها و این تنهایی تنها خدا

خسته و درمانده و بی کس نبود او پادشاه

حال دنیای دگر می خواهد او دنیای تار

روشن و پرجان کند جام جهان را او به کار

می نشیند گوشاهی و با تمام قدرتش

جمع جانداران فرا خواند به سیراب از عطش

او یکی صد ده هزار و این چنین او آفرید

جام جم را پر زه خلق خویشتن اینسان بدید

هر یکی به رچه آمد بر دل و دار جهان

او شد اینسان پادشاه و خلق او شد این کسان

آن يكى صور است و اسرا و بگو حور و غلام

این يكى اضراء و جبريل و بگو از آن کلام

هفت و هفتاد و بگو هفت صد بگو هفتاد زار

سیل این جاندارگان را او فرشته نام داد

کار اینان چیست مدح است و ستایش بر خدا

او به تخت و این جماعت در برابر پادشاه

جز چنین خلقی بگو خالق چه می خواهد خدا

هر نفر بر پای او پالیسی این پادشاه

شاد و دلدار است و او اینسان پر از صدادعا

حال شد او خالق و فرمانروا و پادشاه

جز چنین پریا و این صدها فرشته از خدا

او به خود خلق آفرید حیوانِ جان و آن سرا

هیچ در امیال او جز درد تنها هیچ بود

او جهانی ساخت پر صدها هزاران از خدا

حال دیگر جام جم پر جان و در تکییر بود

یک شد از صد بر دل میلیون او در گیر بود

در دل این آفریدن بهر اینان در نیاز

از غمِ تنهایی و اینسان به تنهایی فراز

او سه جاندار دگر در قلب اینان آفرید

از غمِ تنهای او اینسان به پروازی پرید

نام يك تـن از دل آن صـد فـرشـتـه اـز خـدا

نام شـيـطـان بـوـد و آـتـش در دـلـش آـتـش به رـاه

آن يـكـى اـرـدان و اـز آـن هـيـچ در دـنـيـاـي خـوانـد

نـام اـرـدان اـز دـل عـقـل و اـز آـن اـفـكـارـجـان

گـوبـه آـخـر حـورـبـود و او جـهـانـي دورـبـود

نـام او مـهـراـز او قـلـب و مـحبـت نـورـبـود

ایـنـچـين پـايـان خـلـقـت اـز خـدا اـز پـادـشـاه

او شـدـه شـاه جـهـان و شـاه در شـالـوـده رـاه

روزـگـارـى پـيـشـتـر او و به دـل درـگـيرـبـود

در دـل تـهـايـي و عـزلـت جـهـائـش سـيرـبـود

تا که دنیایی دگر سازد جهان از خویش بود

او پی آن هیچ و در کام جهان خویش بود

حال دنیایی و تو خالق شدی بر جان ما

او دگر تنها نبود و در برش صدھا فرا

جام جم سازد جهانی خلق و او این داردا

او به عرش و در دل دنیا هزاری کارداد

بر دل دنیا شود او شاه و بر دنیا فرا

او هزاران جان و خلق خویشتن‌ها داردا

این گذر دارد زمان و این نظام از دیر

او دگر جانهابه دنیا دارد و در گیر

آن جهان پیش تر خالق در آن تنها

حال دنیايش پر از حور و ملائک این چنین افرا

صبح و شام و در دلش هیچ از پی آن هیچ

او به تخت قدرت و دنیا بدو هم کیش

خلق او بی هر اراده در جهان خویش

او چنین آن آفرید و در جهان هیچ

صبح و شام و روزها در هم به رو در پیش

او به قدرت پیش تر دنیا برایش هیچ

گفتم از جبر و از آن خلقی که جان باشد

لیکن این قدرت زیزدان را بگو راه شهان باشد

این همه جان‌هانه یکسان بی‌اراده در قفس باشد

او به تکیه عقل و دل از جان و از کام نفس باشد

ولیکن بیشتر در حصر و در زنجیر اسارت‌ها

بدینسان بی‌دل و فکر و در این کام کهان باشد

خلاصه گفتن از این خلق و خالق آن خدا یزدان

خلق و خالق پر تناقض قلب دنیا و جهان باشد

توباین گفته از من هم سخن راهی

که خلقی حصر و آن دیگر به آزادی جهان باشد

شهنشاهی شده این خالق یکتا

برابر پای او صد غلام و صد احرا

شبانگاه و به روز و وقت بی وقتان

همه بر پای او سر ساید و یکسان

یکی از صبح تا شامش همه تکییر

و دیگر با جهان خویشتن در گیر

یکی می گوید از زیبایی یزدان

یکی بر پای او سر ساید و حیران

یکی از صبح تا شامش همه مدح است

و دیگر با فریب و حیله در مکراست

یکی القاب او را این چنین زرین

واز صبح و به شامش می کند تکریم

بـه جـمـع حـورـیـان در روـی او تـرسـیـم

و با شـهـوتـگـرـی اـیـن قـصـه رـا تـرسـیـم

و او در کـاخ و در قـدرـت و او والا

و او اـینـسـان شـوـد آـنـ شـاه و شـاهـنـشـاه

همـه در روـی او يـكـسان بـه هـم تـحـقـيـقـر

و با كـوـچـكـشـدن او مـىـشـود تـكـرـيم

بـه دـنـيـايـي كـه در آـنـ يـكـ تـنـی والا

و جـمـع دـيـگـرـان در رـاه آـنـ خـودـخـواـه

همـه با هـم برـای شـادـی آـنـ شـاه

و از خـودـكـوـچـكـي سـازـد او رـا مـىـكـنـد كـبـرـي

همـه دنیـاـی اینـان از بـرـای شـاه

و او ایـن گـونـه خـلق آـورـده اـینـان کـاه

بـگـو تـنـهـاـ بـوـد اـینـان دـگـر او کـیـست

و در تـنـهـاـیـی اـش در پـیـی بـگـو در چـیـست

و حـسـالـاـ او جـهـانـی دـارـد و خـلـقـی

کـه مـیـسـایـنـد و بـرـپـایـش شـد او مـرـدـی

انسان

به تکرار و به کرار و در این تکرار

صبح و شام و روزها با هم یکی در کار

او به تخت و او ج و این والانشینی‌ها

جمع اینان قطره‌ای از سیل این تکرار

بار دیگر از نو و آغاز این تکرار

بر سر و صورت زند و هجوه‌ها بسیار

خالقی جام جهان داده و زین مست است

هر فرشته در برابر قید و در بست است

این چنین بر جان آنان این چنین فرمود

بر من و پاسرباید، بر من نمرود

من جهانی داده ام کز خلق آن مستم

در برابر من شما خالق خدا هستم

این که من از هیچ جان دادم به بی جان

این که آنان را جهانی داده ام آسان

این که هر دم بازدم می آید و تردید

از من و قدرت من است و از من فردید

هر چه در جام جهان باشد همه از آن من

من خدایم من شمایم من شهم بیدار تن

این جهان دارید و تنها کارتان آری من است

سجده بر پای و به خاری در برابر این تن است

هر چه دارید از من است و از من است و از من است

من همه دنیا و دنیا از من و من از من است

مدح گویید و به سجده در برابر این خدا

هر چه در دنیا همه لطف من و لطف از من است

این چنین تکرار گشت و این جهان تکرار گشت

هر نفر در سایش و ساییدن سر کار گشت

باز هم آن ناله ها و یاوه ها و قصه ها

باز هم آن شاه و شاهی جهان از آن خدا

باز هم مدح و ستایش بر خدا یزدان آه

باز هم این کرده تکرار است و این تکرار راه

خستگی دارد خدا زین جام جم پس چین چرا

هردگی بالودگی در هم در آینین خدا

باز آن یزدان شده غمگین از این تکرار آه

صورا سرافیل و بر پایش بوسد آن خدا

حوریان با هر لوندی در برش ای خالقا

مانمی خواهی و تاب از ما برید از ما خدا

بر دو پایش غلم سرتاسر به او اصرار کرد

آن ملیجک می کشد خود را که او بیدار کرد

جبرئیل و خوشنوازی‌ها و گفتار وسیع

از خداوندی و شاهی و بزرگی از عظیم

بار دیگر در برش شخصی واو اظهار کرد

چاپلوسی و سنتایش بر خداوندار کرد

او بدین خست است و با این چاپلوسی‌ها خدا

روی نتواند بگیرد از دل تکرارهای

هر چه بر پایش بگو بوسه زند و این خدا

خسته از تکرار و از اکرار این صدقه‌ها

او دگر تاب چنین روزی ندارد این خدا

بار دیگر فکر او تغییر دنیا از سماء

تابدین جا خوانده و دانسته از این بندگی

حال آن روی دگرها را بین در زندگی

در جهانِ این چنین جمعیِ حیوان نیز بود

این دگر جانها که بر جان خودش درگیر بود

او که بی خواه و به دخواهی یزدان گیر بود

در جهان منزل به او از ظلم این شب گیر بود

او به دنیا آمد و بی آنکه خود خواهد چنین

هر که بر دنیا بود او بر همین درگیر بود

لیک این جان را بگو انبات را بر هم چنین

اینکه او بی فکر و بر جام جهان درگیر بود

هر چه در دنیا کند بی فکر او را این خدا

این چنین فردید و در کار خودش در گیر بود

باز هم ظلم و ولیکن این چنین مظلومها

او به هر کاری کند هیچی نفهمد گیر بود

این زمان خوردن است و سر دریدن آن خدا

هر چه در دنیا کند آری خدا تقصیر بود

باز هم کشتن بگو بار دگر آن ظلمها

این چنین دنیا فرید و بر همین تکریم بود

بر دگر می تازد و از بهر آن خلق آمد آن

این خدا در کار دنیای خودش هم گیر بود

شهوت و خاموشی راندن به جنسی در خلاف

این خدا داند که تدبیر از دل تزویر بود

هیچ در کار خودش مختار بوده آری آن

این خداوندی پر از ظلم و بگو تحقیر بود

این چنین می‌بیند و جمیع فرشته حوریان

حال در فکر و براین جام جهان تقدیر بود

یک از آن اردان بگو جمعی ز فکر و بکر دار

کین خدا بهر چه آورده جهان تدبیر بود

چیست این جام جهان بهر چه آمد این پدید

این که تکرار مکرر حاصلش هم پیر بود

هر که در جام جهان باشد همو هیچ است و آه

این همه اسباب بازی خدا تکییر بود

حاصل و فرجام این دنیا چه باشد چیست راه

این که آغازش چنین پایان او درگییر بود

آن یکی مهراز و پر مهر است و این افسانه ماه

این جهان هیچی به جز ظلم خدا شب گیر بود

بهر چه آورده این حیوان و این خواز کجاست

جان هم را می‌درند و ناله من دیر بود

این چنین با خفت و خاری گشند و خون به راه

این چه ظلمی از برای خالق تزویر بود

شر به شیطان نام او را این چنین خواند خدا

آتشی بر جان و دل ذهنش همه در گیر بود

بهر چه اینسان خدا تحقیر دارد این سرا

او به کوچک بودن ما بر جهان تکییر بود

این جهانِ خلق این دون ماندن ما آن خدا

شادی و تکییر و تدبیر و همه تزویر بود

سر به پایش مرگ هر مغورو و این هذیان چرا

بهر چه اینسان خداوندی بدو در گیر بود

این چنین آنها به فکر و در جهان این خدا

این صدا فریاد اول در جهان پیر بود

دورتر گفتم که یزدان خسته از تکرارها

حال دیگر جان تازه خواهد آری این خدا

این خدا کز روز و شب‌هایش همه یکسان شد است

او از این تکرار در کرار خود نالان شد است

فکر و تدبیری بخواهد در چنین روز آن خدا

این جهان را باید از تغییر و اسبابی به راه

او جهان دیگری خواهد جهان افسانه‌ها

این چنین تکرار در آن جای دارد ای خدا

شور در گوشش همه غلمن و افران و حررا

کین چنین باید جهانی ساخت از مزدورها

این چنین گفتا که اصراءو دلش پر ظلم بود

شور او کشن ز هر جاندار و از هر غلام بود

یک به یک گفتند و هر کس رأی خود را دور داد

آن خدا بر تخت و اینان از برای گورزاد

آن یکی می گفت از خلق جهانی که در آن

یک به یک رو در به رو و جان به کشتار جهان

آن یکی می گفت آن حمد و ثنا را زور کن

بیش از آن پیشی که دارد در جهان از نور کن

این یکی دارد سخن از شوخی و ارشاد بس

صدهزاری این چنین منجک بیاران در قفس

او بگوید از دل شهوت از این راندن هوس

بارالهای این چنین بگذار در انتظار خس

او همه حرفان اینان را شنید و فکر کرد

در جهان خویشتن دنیای دیگر ذکر کرد

حال تنها عزلتی بگرفت و در آن بکر کرد

با همه قدرت براین خلق جدیدش فکر کرد

از صدایها از دل رعد و از این افسانه‌ها

گرگ و میش و آتش خاکستر از باران آه

او به خاکی چنگ و از جانش از این اشکال‌ها

این چنین زاید خدا در کار خود شد کارگاه

آمد از تنهاي و بر تخت خود جامى گرفت

سوربانان طبل و شپور از دل آوا مى گرفت

گفت جمعا هر که در خاک و از آنِ کبریاست

روز روزِ خلق این یکتا بگو این عرشیاست

از همه جا آمدند و در برش بر خاک بود

او چنین یزدان قهاری وزین بیباک بود

لب سخن داد و بگفتا از چنین خلق نیاز

او نسان آورده بر جام جهان او را فراز

من به قدرت ساختم این خلق را اینسان ز خاک

این نهای خلقت من باشد این زندار پاک

او نهای بازی و اسبابِ من باشد جهان

با همو دیگر نباشد هیچ تکرار و خزان

او به عقل آذین و در کام جهان تنهای زاد

سیل او ماراز هر یکاریا آزاد باد

هر چه در فکر شما باشد در او اینسان بدید

او نهای خلقت من باشد آن انسان بزید

او دگر ما را ز خاموشی جهان بیرون کند

او مرا در این چنین افسانه‌ای افسون کند

او همه بازیِ من باشد جهان را دون کند

او دگر تنها نزارد بر جهانی چون کند

با همان قدرت که در نطفش نهادم من نسان

با دل انسان بگو صد حیله را مستون کند

مادگر از صبح و تا شام و نگاهی بر جهان

ما به کردار نسان و او جهان افزون کند

این چنین گفت و ملائک در برابر آن خدا

رأی او سجده به پای این چنین انسان خدا

یک به یک آن حور در قامت به خاک و خاکسار

این غلامان جملگی بر پای او اینان به خار

نوبت آن صد فرشته مالکان روز غار

یک به یک در پای او اینان به خاک و خاکسار

شاه در بالا و بر تخت و نسان بر پیش هار

پر تفخر بر چنین خلق و بر اینان خاکسار

ناگه او دید از دل این صد فرشته باک دار

آن سه تن مغورو، برپا و به روی شاه خار

امر کرد و نهی کرد و گفت بر آن جام دار

جملگی بر پای من بر پای انسان کارزار

شورش و طغيان به پا گشت و چنین آزادگی

در جهان آمد پدید و دور اینان بردگی

آن سه تن بی باک پر شور و شجاعت با هدف

پر غرور و با اميد و این چنین گفتار رفت

این چه آینی و اینسان چیست این خلق پلید

ذره‌ای مهر و امید از قلب اینان پر کشید

این چنین محتاج و اینسان بر جهانی زور بود

این به دنیا آید از ظلمش جهانی کور بود

قلب او محتاج و غرق صد نیازی دور بود

او به کشتار نفس آید جهانش گور بود

عقل در کنکاش این ظلم عظیماًی خدا

بهر چه آورده این انسان فانی را خدا

او کزین دیوانگی‌های جهان دارد نشان

او به دنیا آید و دنیاًی را دارد خزان

از قبل عقلی که در او این چنین شب گیر بود

جام جم را او به زشتی می‌برد در گیر بود

تا کجا اینسان پلشته تا کجا این برده‌گی

تا کجا مرگ غرور، فریاد در آزادگی

این چنین خلقی پدید آورده در انظار دید

او حقیر و هر که در دنیای خود تحقیر زید

تا کجا خواهی که با کوچک نمایی‌های ما

این چنین خود را بزرگ و این چنین خود پادشاه

رانده‌شدگان

این سخن‌ها را بگفتار خدای زور بود

اولش مهراز و اردان و به شیطان دور بود

ناگه از خشمی که یزدان دارد از ایشان پدید

جملگی خاموش کرد و پرده از جانش درید

صد سخن دارد هزاران‌ها سخن از خلق آز

لیک بر آن جملگی عرضه نماید در فراز

ناگه از خشم خدا دنیا تکانی آن چنان

لرزه بر اندام حور و بر ملائک بر نسان

این چنین بر داد و بر فریادهایی سر کشید

از صدایش این جهان بر جام دیگر پر کشید

گفت بر اضرا و بر اصرار و بر هر دیگری

مزدخواهان و به مزدوری خداوند پلید

وای از این جمعی که دارد بر من و بر من غرید

پاسخت را می‌دهم با صد عذاب و جان درید

یک به یک شیطان و اردان و بگو مهراز جان

با دو دست بسته بر زندان دیگرها برید

این زخم ما بگو جبار و قاسم ضار هست

این خدای مرگ و درد و صد شکنجه کار هست

این چنین برند و در آتش فاندن جانشان

ضجه‌ها آمد خداراضی و از کردارشان

سر بریدند و دوباره سر بیامد او پدید

با دو میله چشم را آورده بیرون آن درید

خنجری بر جان آن را بیشتر کارد به جان

می‌کشد زندار بازم می‌کشد او جانشان

آب چرکاب و مذاب و تشنگی‌های به جان

می‌کشد او می‌برد سرها به تیغی کند ران

مثله کرده جان او را می‌درد این ظالمان

با شقاوت می‌کند اندام او را بر دهان

باز هم دریایی از خون و بدو آن غرق کرد

کشت او جان را درید و بار دیگر عرض کرد

قصه قتل و چنین دار جنایت طولی است

این خدا در طول این با صد شقاوت عرض کرد

در چنین طول و درازی کس شکنجه داد داد

جمعی از خلق خدابر کار او افکار زاد

با خودان گفتند این درد شقاوت آه چیست

این چنین آتش زدن بیچاره کردن بهر چیست

آن سه تن بهر چه گفتند و چنین آزار زاد

این خداتاکی کجا بهر همینان کار داد

ما که در کام جهان مدح و به پابوسی شاه

گر به عصیان آمدی اینسان به درد و قتل گاه

این چنین گفتند و در فکر و به روز دور گاه

سرنوشت و روزی و فردا و سلاحی که شاه

جمعی از اینان به دور افکنده این فکر فرا

لعنت و نفرین به خود دارد چرا خردش به شاه

دیگران پر ترس و از درد و عقوبت از خدا

او چنین مسکوت و خاموش و در این افسارها

آری آن دیگر کسان در وهم این خالق خدا

هر نفر در کار خود بر خویشتن در قصه‌ها

این چنین پر تاب و اینسان پر تنش این جایگاه

حال یزدان تخت واو در جای خود شد کارگاه

این چنین فرمود آری پیش آور پیش دار

آن سه عصیانگر زمین دار و به پایم هیچ خار

بادو دست بسته آوردنده واردان را فراز

شر به شیطان کوفتند او را زمین مهراز باز

این چنین با خشم بر روی همینان روی کرد

گفت از پایان دنیا و بر اینان زور کرد

هر یکی را گفت با خشم و غصب با دردها

تاجهان باشد تو در دردی و تو در دورها

یک به یک رانده از این فردوس و از این زورگاه

تاجهان باشد پر از درد و بگو مغورها

لیکن از این بین آید آن سؤال از حورها

او چرا آنان به نابودی ندارد زورگاه

تخم و بذرافشانی و حاصل شود اشجر فرا

او تواند مرگ برگی را کند بر زورگاه؟

قدرت مطلق همه و هم است و این افسانه‌ها

از برای خویشتن خواند خدا در قصه‌ها

گرنه او این خلق کرده، قدرت نابود نیست

این جهان بر امر یزدان آن چنان مجبور نیست

صد هزاری لاف گوید این چنین آن شاه شاد

او به هیچی هر چه دنیا دارد از آزاد زاد

امر کرد و این چنین آنان به دور از دور داد

هر چه فرمان دارد از ظلم است و او دستور داد

هر یکی از جان این طغیانگران در درد بود

یک به یک گویم از آنان او خدای مکر بود

از هم آری دور در جایی مشال گور بود

این چنین هر تن از آنان در به در مجبور بود

دیدن دنیای و این زشتی پلشتهای خدای

او به تنگ از این چنین ظلم خداوندان های

هر تنی دردی در این دنیا کشیده او بدید

او بدید و خویشتن جان و تنش را می‌درید

او به هر درد جهان واقف به ظلم آن خدای

وا مصیبت درد دارد از تمن رنج و روای

آن زنی کز سنگ بر جان و دلش آهی کشید

او بدید و این چنین ظلم خدا را سرکشید

گربه جان آن زنی با زور اعراضی رسید

او خودش را در دل خون و به خونها می‌درید

هر چه در دنیا به جانداران چنین در ظلم بود

او همه درد جهان را یکسره بر جان کشید

این چنین مهراز در قلب جهان در ظلم بود

صد هزاران مرد و او زنده به جان کفر بود

آن یکی بیدار دل اردان و از او هیچ دان

هیچ کس از او نگفت و او به دنیا دیر خوان

خالق ظلم و پلیدی خالق بیمار خان

آن خدا اردان به قمر آب و در دریا فدان

او دلش یکسان به فکر است و همه دنیا خیال

این خدا دردی دهد دنیا برایش فکر بال

او همه دنیای خود را در دل فکر آفرید

از همه صبح و به شبها فکر و او در فکر زید

بر دل آن نیستی هستی اینان در پسی

این سرآغاز و سرانجام همه از چیستی

از خدا از خلقت و از شاهی و شاهجهان

مبدأ و مأخذ به این دیوانگی‌های جهان

از دل ظلمت بر آن نوری که در صحرای دید

ماورایی در دل دنیا در آن عصرای زید

زین چنین بودن در این دار مكافات خدا

این چنین دیوانگی‌های خدا خالق ز شاه

از دل ظلمت از آن کشتار و از بیدار پیر

وانگهی دنیای در ظلم خدا قهار دید

یک نفر را می‌کشند و او چرا اینسان پلید

بر دل درد و به ذبح آدمان فرصت رسید

او پر از صدھا سؤال و در دلش صدھا خیال

او که جان را می‌درید از ظلم یزدان محال

اردلان اردان مادا در قلب ظلم و در دل آب

او از این ظلم خدا بیدار باشد از تو خواب

آن یکی شیطان پر فخر و غرور این دیار

از دل او صدھا سخن آمد خدا قهارهار

هر یکی از حرف اینان از برای پوچی است

این‌چنین شیطان به زشتی تا خدارا هوشی است

هر کسی بر دشمن خود می‌زند انگه و خدا

او که قهار از چنین مکر و فریب و حیله‌ها

حال در دنیا و شیطان را به قعر این سرا

او به آتش سوزد و جانش همه خونین راه

او پر از فخر است و مغرور از جهان زور بود

او به طغیانش خدا را این چنین مجبور بود

از همه دیدن نسان و این جهان بردگی

او به بیداری انسان او رها از بندگی

درد او آتش به جان و همچنان در زور بود

می‌کشند و باز بیدار و جهانی کور بود

او به تهمت در جهان و نام او ننگین و پست

این خدا از دیدن ظلم خودش چون جور بود

دیدن این کوچکی‌ها و به تحقیر جهان

او بسوی زد بار دیگر آتش آن نور بود

سرفراز و بر دل طغیان و بر عصیان جان

او به آزادی این جام جهان چون نور بود

هر یکی از این سه تن یک تن همه وصف رها

این بگو طغیانگری و این دلاور دور بود

هم و غم و گفتن هر شعر و هر دیوان ما

از برای دیدن آزاد دنیا جور بود

حال خواندی و تو از فرجام این آزادگان

بهر انسان گوید و خلق و خدا و این جهان

او فرید این نسل را از خاک و از ریشه خزان

تازِ بهر و بازیش اوقات شیرین در زمان

از تبار دور از فجر زمین و آسمان

آن عدن فردوس و پیکار همه شاه جهان

باز تصویری ز انسان و عدن در پیشگان

هر یکی از بازی او شاد باشد شادمان

این چنین ضرب از خدا و این تکان آن نسان

شاد باشد این خدا از خلق این بدکارگان

شاد در دید است و از دیدار دیوان پارگان

در پی هم با هم و در هم به روی هم همان

این چنین بگذشت و او بار دگر تکرار گشت

این خدا خسته از این خلق و پی آن کار گشت

بر وزیران امر تا بر پای من اینسان سجود

از پس مدح و به فکر دیگری باید فرود

این نخواهم در چنین تکرار من بیحال گشت

از چنین خلقی بگو دنیای من یزار گشت

من چنین فرمودم او باشد که هر روزی جدا

از پی کار دگر باشد بگو انسان خدا

من چنین آفرده او را کز همه دنیا ای راه

راه خود را راه دیگر او گزیند در فرا

این چنین خلق من آن روز دگر دیروز نیست

او جهان تازه می فرماید و این زور چیست

ناگهان افرا سخن آید که این افسانه را

این چنین آغاز باشد هر زمان روز خدا

او به قعر این جهان باید فرود و در سجود

آن یکی صد در هزار و طعمه‌ای بر گور بود

از جهان دیگری دیدن هزاران قصه‌ها

این خدا والی و یکتا از جهان خشنود شاه

هر زمان روز دگر باشد وزین تکرارها

فکر دیگر راه دیگر آمد از شادی خدا

این چنین گفت و خدا خشنود از اینان جور بود

یک به یک بر پایش این خلقی که او مجبور بود

امر داد از قلب فردوس این نسان بیرون کند

بر چنین کاری همه دنیا را افسون کند

از درخت سیب و از گردش به دور شاخسار

از فریب آن خدا هر چه بکارد شاهکار

از دروغ و از فریب و از همه افسونگری

از بریدن شاخه‌ها و نشر هر هذیان گری

از دروغی کز دلش این سالیان مغرور بود

راستی اینسان خدا مکر و خدای زور بود

او و از ددخواهی و داد از دل این کارگاه

این چنین شیطان به تهمت رانده انسان بارگاه

او پر از خشم از فریب خود از این دیوانگی است

این خدا بیمار و راهش تا ابد ویرانگی است

بیداری

از عدن دور و بدینسان رانده از این بارگاه

منزلش بر خاک و بردار زمین و شاهراه

شاه دنیا با فریش این جهان را فتنه کرد

با چنین بیداد انسان را، جهان را ختنه کرد

شور این دیوانگی‌های خدا در خون دمید

حال آدم در جهان او این چنین افسانه دید

این شروع زشتی و آن صد جنایت آن پلید

او به تختش، جانشین جان همه جانها درید

DAG AYEN NGK و تجاوز از چه کس در نور بود

آن که دید و شاد از دیدن چه کس چون زور بود

جامه هارا او درید و بر تنان زخمی که داد

این چه آینی چه خفت از خدای کور بود

قتل و درد و مرگ با صدھا شکنجه جور بود

این خداوند قساوت این خدای نور بود

هر نفر پر درد در جام جهان و آری آن

از چنین دیدن به خود دنیا خود مسرور بود

کودک آزاری و بر جان ضعیفان زاری است

او چنین جانها درید و از جهانی دور بود

هر یکی را کشته و بر جان دیگر دردها

این خدا دیوانه و بر جام جم مغرور بود

خون به پیش و ذبح حیوان و همه از زور بود

این خدا زشتی فرید و بر خودش مسرور بود

یک به یک هر جان حیوان در پس این ظلم‌ها

آن خدا بیند در این دیدن چنین مغرور بود

جنگ و خون و کشتن و فریادهای زور بود

این نسان از ظلم یزدان بر جهان مجبور بود

جنگ در میدان و این کشtar بی حد دردها

این همه اسباب بازی خدای زور بود

این زنان یک دم همه هیچ و به ذاتش شور بود

او خدا بود و بگفتا ظلم‌ها مکرور بود

کشتن و بر جانشان آتش به سلانخی خدا

از چنین خودکرده آری این خدا مسرور بود

صدهزاری ظلم و از این ظلم‌ها مغرور بود

او به دنیا مهربه دارد این خدای نور بود

خالقی کز دیدن این ظلم‌ها شاد و فرا

او از این خودکرده اینسان بر جهان مسرور بود

از برای بازی‌اش اسباب دارد در جهان

او دگر یند وزین دیدن شده شاد از زمان

این چنین بگذشت و او شاد از چنین خلقی که آه

از پس کشتن بگو کشتار دیگر جور بود

حال در فردوس و در آن کاخ‌های بس فرا

او به لذت بیند از دیوانگی انسان خدا

هر زمانی از زمان دیگری اینسان جدا

این چنین اسباب بازیش جهانی دور بود

وای بس کن این همه دیوانگی‌ها را خدا

این چنین ظلم گران از دست انسان فکر شاه

این جهان سرتا تهش ظلم است و بیداد از خدا

از جهان زشتی‌اش برخویشتن مسرور شاه

این همه کم نیست آن بار دگر در فکرها

این خدا بازی دیگر سازد از این دردها

او که از بازی پچگانش در جهان انسان خوش است

بازی دیگر بسازد بر جهانش دلخوش است

بهر فردا فکر دارد بهر غلیان فکر راه

بهر نظم و بازی انسان بگو این مکرگاه

او به سودای جهانی تازه و این کارگاه

با انسان هم صحبت است و با انسان از شرمگاه

بازی بسیار و اینها هر نفر مهره ز شاه

بر دل انسان بگو بذر دروغ و دردگاه

نوح را می‌خواند و او را به خود همراه کرد

بازی ظلمش به این دیوانگی‌ها ساز کرد

کشت هر تن را و نسل هر نفس را خار کرد

با همه طوفان و سیل و او خودش را شاه کرد

از دل الـواط از لـوطی و از صـدقـومـهـا

او به بازی می‌دهد انسان و انسان شاه کرد

بارش سنگ و به رجم هر نفس او شاد تا

این جهان را او به بازی خودش بد جاه کرد

از سـلـیـمانـی و اـزـ دـاـوـد و اـزـ اـیـنـ شـاهـراـهـ

بر زن دیگر زنا و شـوـی او را آه کرد

از دل خضر و به کشتار نفس او کودکان

بیمهابا او جهان را خانه بدخواه کرد

قاتلان را جاه دارد در سرای و پیش راه

او به موسی درس کشتار خودش را یاد کرد

هر نفس از جان و حیوان و نسان و هر گیاه

او به کشتار جهان این نغمه را آغاز کرد

آید از او پور و مریم این جهانش ناز کرد

او به شهوت لانه و فرزند خود را دار کرد

صد هزاران سال از پیدایش این ظلم شاه

تا ابد جام جهان را او به ظلمش باز کرد

قاتلی آمد میان و او که درس شاه داد

این محمد نعمت دیوانگی آغاز کرد

سر بریدن ذبح دستان و به پایش چشمها

الحق او پور خدا بود و جهان را آز کرد

صدهزاران قصه و صدھا پیام از آن خدا

بازی آمد بازی دیگر جهان آغاز کرد

درس این دیوانگی‌ها از خداوند نیاز

او به شادی خودش جام جهان را باز کرد

این نه فرجام و به فرجامش بگو آن دورها

ظلم دیگر از پس ظلم دگر آغاز کرد

این عدن بود و جهنم از شما از کافران

نگمه‌ی دیوانگی‌های جهان را ساز کرد

سر بریدن مثله کردن آتش و آبِ مذاب

او براین دیوانگی‌های خودش هم ناز کرد

باز آن بازی و این مهره به دست شاه شاد

او سراید و به نغمش این جهان هم راز کرد

بارالها بس کن این دیوانگی‌های را خدا

او از این اشک و به درد این جهان خود شاد کرد

باید این دیوانگی‌های را به پایان آدمان

هیچ نتواند به جز دست خودت هم کار کرد

بى دريغا اين زمان از ظلم و از بيدادها

اين همه ديوانگى ها از پى شادى خدا

او چنین اسباب سازد مهره در بازى شاه

نشر صد ظلم است و بى پيان همه بازى آه

اين نسان آن ديد و بى تاب از بت بدخواهها

اين چنین افسون اين ديوانگى ها شاهراه

جمعي از اينان همه مدهوش و بس ديوانه بود

آن خدا خالق و او عبد و غلام آماده بود

بر دو پاي شاه مى زد او چنین بوسه خدا

از چنین خلق نفهمى او به خود مستانه بود

عارفان بودند و آن پررواز، تجلی از خدا

در پی اوهم و در وهم خدادیوانه بود

جمعی از اینان به فرمانش همه سرها به دار

او ز خلق ظالمان بر ظلم خود حیرانه بود

در دلش مجنون و از خون بر عدن دلدار وار

تا نهایت او به مزدوری خود جانانه بود

با فریب و خلق هر زشتی شده این کار شاه

او از انسان و جهان خود چنین مستانه بود

در دل این خلق خواب و در دل این ظالمان

بار دیگر جسته فریادی که او آزاده بود

این زمین پر عذاب و این جهان خالقان

گو تو فریادی در آن باشد و اینسان شادمان

عاشقانی در جهان رسته براین بیدادگان

این چنین آغاز شور این چنین بیدارگان

از تمام دور از دیر و زمانی داد کرد

این جهان آزادگان دید و همه فریاد کرد

باز فریاد و به طغیان و به عصيان بیشتر

این چنین آغاز شور و نفی آن بیداد کرد

هر یکی برنادلش را در جهان شاه پیر

او به آزادی جهانِ خویش را تیمار کرد

هر یکی فریاد و بیدار او جهان خویش را

او به عزم و بادلش جام جهان بیدار کرد

هر نفس را به ریداری و گفتن ظلم شاه

او خدا انسان و ظلم و قدرتا ییزار کرد

با همه فریاد و با طغیان و با شوری که داشت

او همه جام جهان را با خودش بیدار کرد

یک تن و صد تن بگو صدھا هزار و بی نھا

همچنین انسان دلاور جام جم آزاد کرد

این جهان آنقدر دارد آن دلاور زادگان

جام جم دنیا و انسان را همو بیدار کرد

فصل دیگر آمده کز این شجاعت شادمان

از خودش از خلق خود ابراز این بیزار کرد

باید این جمع نسان و دور آن آزادگان

در هم و با هم به جمع این جهان آزاد کرد

این تلاقی شد و این آزادگی ها در جهان

جام جم را چاره و یزدان و دیوان خواب کرد

آن سه تن مهراز و اردان و بگو شیطان بخوان

با نسان جمع و به جنگ آن خدایان جور کرد

این تلاقی حاصلش بیداری هر نسل و راه

باید این ظلم خداوندی کلامی گور کرد

آن شیاطین از دل و قعر و فرا در راه بود

باید از هم با هم و جمع نسان را جور کرد

از دل دریا بیامد این چنین اردان فرا

در پی مهراز و شیطان آمد و ترس خدا

آن خدا بـاحـیـه و آن صـدـ فـرـیـب و آن رـیـا

او بـه فـرـمـانـش هـمـه جـمـع مـلـائـک حـورـهـا

دست در دست هم و دیوار و بین این شـرا

خواب یـک مـدـح دـگـر درـد و بـه رـنج و کـینـه خـواـه

بـاز هـم درـد و شـکـنـجه آـتـش و رـنج کـرا

ایـنـ چـنـینـ نـتوـانـ کـه فـرـیـادـ جـهـانـ رـا کـورـ کـرد

با فریب و حیله و در خواب این مغورها

او از این بگذشت و بیداری خود را نور کرد

از دل شهوت ییاورد و خدارا شاد باد

او به آزادی ز دنیا غلام و حوران دور کرد

این چنین عزمی ز مهراز و به شیطان و ردان

او خدارا مکر و حیله ظلمتش را گور کرد

حال دیدار هم و جمعی از این آزادگان

باید از گفتار هم جمع جهان را جور کرد

هر کسی دارد سخن‌هایی فراز ظلم شاه

از به هم بودن از آن نقشارها صدها به راه

از جهان ظلمت دیوان بد ظلم از خدا

از هزاران دردها درمان این بد دردها

از خدا و بندگی‌هاش حقارت‌های شاه

از پس فریاد آزادی و از دل‌هارها

از پی خاموشی بیمار اینان بردها

از دل بیداری و باهم رسیدن بر رها

این‌چنین جمع همه آزادگان را ناز گشت

گفتن و صدعا شنیدن جنگ جان آغاز کرد

از دل هم گفتن و باهم یکی را ساز گشت

نعمه آزادگی را جام جم آواز کرد

اتحاد این نسان و آن دگر طغیانگران

شور و طغیان و شجاعت هم‌دلان هم‌راز کرد

باید این با هم به هم بودن شود آغاز آن

تاجهان را در دل آزادگی آغاز کرد

هر نفر آزاده دارد راه برکردار شاه

این جماعت شور خواهد تا شود آن لشگرا

با هم از مرداب این یزدان گذر این قتلگاه

با هم و نشر همه آزادگی در این سرا

جمع انسان با همه طغیانگری‌ها جور گشت

نغمه آزادگی جام جهان را نور کرد

پیروزی

دست در دستان هم‌دیگر بگو همراه کرد

دوری این چند هزاران ساله را فرجام کرد

هم‌دلی با هم برای یک ره آن آزادی است

با هم و طغیانگران جام جهان انجام کرد

این همه ظلمت کشیدند و جهان بیدار کرد

این همه آزادگان ظلم خدا انتظار کرد

باز این گفتن برای هر که در دنیاست او

دیدن و بادیدنش جام جهان بیدار کرد

یکدلان با هم همه فریادی از آزاد کرد

هم قسم با هم همه آزادگی آواز کرد

هر که در دنیا به شور آمد به طغیان او رها

خود جهان و خلق را در عاشقی پرداز کرد

سالیان سال ظلمت از خدا بیداد کرد

این جهانِ زشتی آن آزادگان بیتاب کرد

دیدن و خاموش نتواند نشستن بر خدا

جنگ و طغیان را به روی آن خدا آغاز کرد

حال دستان دستِ هم‌دیگر جهان همراه کرد

هم قسم با هم جهان و خویش را آغاز کرد

این همه پیمان به جان است و به آزادی قسم

تاجهان پاک از خدا باشد همه انباز کرد

روی این جنگ و به پیروزی همه هم فکر تا

نقشه‌ای خوش باشد و جام جهان آزاد کرد

بی‌مها نیست در جنگ و بدون هیچ راه

باید از فکر و طریقت این جهان هم راز کرد

هم قسم با هم به فکر و حال در این خصم گاه

شاه بیداد از پی کشتار دنیا ناز کرد

این چنین کشتن عذاب و رنج‌ها و کینه‌ها

قدرت آزادی آزادگان را بیشتر پرواز کرد

هم قسم با هم جهان را می‌کند تغییر راه

با هم آوایی هم جام جهان آزاد کرد

راه نزدیک این جهان باشد همه کوتاه خدا

این جهان را شریزدان باید اینسان پاک کرد

تا جهان آزاد باشد جان و ایمان هارها

زندگی آزاد جانها معتبر این است راه

هم همه یکدل همه با هم همه همراه تا

جنگ پایان در قیامت سور در افسانه ها

اولش این جام را با همتش آزاد کرد

بر رهایی و به زیبایی جان آباد کرد

حال باید همدل و همراه بود تا هر فرا

روز دیگر آید و ظالم خدا در شهر راه

آن عدن را بر عدم آورده و این ساز کرد

ظلم یزدان را به دوش این جهان آزاد کرد

هم قسم تا روز فردا روز گاران روز شاه

نغمے آزادگی را در جهان آواز کرد

نقش آمد در میان و این جماعت رزم خواه

تابه روز و در قیامت جام جم آزاد کرد

این جهان از هم و از شور و از آن دلدارها

هر جهان را با شجاعت می‌توان آزاد کرد

این جهان در حال بگذشت است و حالا دورها

آید آن زشتی و روزی که شود شاه آن خدا

لرزه آید بر زمین و مهدی و عیسی خدا

این همه دیوانگی‌ها شر یزدان است شاه

بار دیگر ساز کوک و رقص آن مزدورها

بازی دیگر تفرج از خدا از ظلم شاه

هفت امراض و بگو و هفتاد حمله از خدا

کشتن آن نطفه در دل باردار از دورگاه

از بگو ده تن که او نه تن همه بیمار کرد

سر برید و خون به راه و او زمین خونبار کرد

هر که در دنیا بگو منزل بگو دارد نشان

طعمه این بازی بیماری خود انباز کرد

داد یداد از دل ظلم خدا آغاز کرد

هر نفس را طعمه بدخواهی آن ناز کرد

بر دلش هیچ از دل کس دارد او اینسان خبر

کز بریدن سر به تن‌ها نغمه‌ای را ساز کرد

باز آن دیوانگی‌ها و جهان هم راز کرد

او همه کابوس دنیا را به واقع باز کرد

کشت و بار دیگری خون بر زمین‌ها او چکاند

او عطش را از خودش این گونه او سیراب کرد

یار او شمشیر در دست و به دنیا آز کرد

از غم کشtar این دنیا خدا هم ناز کرد

سر به تن را او برید و کودکی در شاهراه

بی سر او فریاد آزادی جهان آغاز کرد

آتش از آن آسمان‌ها بر زمین پررواز کرد

سوخت این دار جهان و آن جهنم ساز کرد

آتشی بر جان و شعلهور همه جان‌هارها

حال پایان جهان و آن جهان آغاز کرد

یک به یک بی سر بدون پا و خاکستر به جان

در برابر این جنوں آن خدا همباز کرد

حکم آنان حکم بیماری آن مجنوں خدا

بار دیگر ظلم خود را بر جهان آغاز کرد

این چنین اسبابِ تفریح و چنین بازی خدا

وعده دیرین خود را فاش و او این راز کرد

آن جماعت آن قطار و آن چنین سیل از نسان

فوج فوج او در دل آتش بدین اغماض کرد

باز باید رنج و نشر صد شکنجه دردها

او چنین قتال و قتلان خود را ساز کرد

هر چه گفت و در کتابان و در آن دیوانگی

یک به یک صدھا بگو بدتر ز آن را باز کرد

هر که در دنیا به زندان و به حصر و بود حال

این‌چنین زندان دیوانه به رویش باز کرد

آتش و درد و شکنجه وای از این دیوانگی

او برای شادی‌اش جام جهان آغاز کرد

حال در انهای آن دیوانگی‌ها آن خدا

از چنین بازیِ خود شادیِ خود را ساز کرد

غرق ظلمت قلب جن‌دار و جهنم حال راه

باید از شوریدن شوری جهان آزاد کرد

در دل دیوانگی‌ها و جنون و آن خدا

نو گل امید بشکفت و دگر پرواز کرد

قبل از این دیوانگی‌ها و به شور آن جهان

نغمه فریاد و امروز جهان را ساز کرد

حال در قعر جهنم جای دارد آدمان

باید این زندان شکستن چاره‌ای آغاز کرد

هم به مهراز و به اردان و به شیطان جانشان

از دل زشتی جهنم این چنین پرواز کرد

هر نفر آزاده در حصر است و حالا روحشان

بر همه آزادگی‌های جهان پرواز کرد

یک به یک بیدار و با فکر و همه کردارشان

عزم جزم آن دلاورها جهان آزاد کرد

هر که در زندان و آری این چنین زندار بود

دل به دریای رهایی زد چنین انباز کرد

باز هم آن شور دیرین و به حال سخت کوش

آن چنین رؤیای دیرین را به واقع ساز کرد

یک به یک با هم برای یک رها آزاد تا

آن جهنم را به طول این جهان پرواز کرد

آن که دنیايش همه آزادی و آزادگی است

بر چنین کوشش همه دنیا را همراز کرد

بر دل هر تن بگو آزاده ها این فکر تا

من بمیرم لیک دنیا و جهان آزاد کرد

او که نتواند به نابودی خلق خود شفا

آن شفاغر دست خود را از جهان کوتاه کرد

این چنین بیدار هر تن هر نفر آزاده تا

جام جم را از دلاور بودنش آزاد کرد

حال روز آن رهایی و چنین میعادگاه

هر نفر خود را ز غل زنجیر ظلم آزاد کرد

آمده بیرون و شیطان با خودش آن صد هزار

از دل آن ظلمت آری این چنین بیدار کرد

شر اردان و به شور آن دلاور بی شمار

او جهنم را برأی خویش تن آزاد کرد

در دل مهرو به مهراز و همه زن با زنان

نگمه آزادگی‌های جهان را ساز کرد

این همه آزادگان در پیش از زندان رها

حال باید آن همه زندان یزدان زار کرد

با هم و یکدل به نابودی همه ظلم خدا

یکدلان با هم به سوی عاشقی پرواز کرد

حال باید آن همه زندان و آن دیوارها

با دلور بودن خود این جهان هموار کرد

هر چه زندان و هر آنچه حصر دارد آن خدا

یک به یک را با دل امید خود آزاد کرد

ریشه این ظلمت و در قلب خالق آن خدا

برکند از قلب او خشکانده را احراز کرد

عاشقان هر چه به قلب این جهان زندان که بود

یک به یک را انهدام و هر نفر آزاد کرد

وقت بیداری و آزادی رسیده این شرا

این جهنم را به نابودی و آزاد است ماه

امر کرده هر کجا را تو بینی آن شرا

باید آن سر برکنی ای خلقت که از این خدا

انبیا و اولیا و آن فرشته جن و انس

با همان درب رهایی بسته و اینسان شگرف

هر نفر آزاده در جنگ و به رزم آن خدا

سیل این مرتد محارب را بین اینک خدا

جنگ در رو و به شمشیر و به سرب تاج دار

نعره می زد ای کهان این چیست این شوختی نار

یک به یک در هم پر از زخم و بدنها درد دار

آن خدا فریاد و ای کوچک حقیران دست پار

حال مهرماز است و آن سیل زنان اشکبار

بر چنین روزی همه در جنگ و در آن اقتدار

تاته جان و همه با هم به راه آن هدف

این چنین آزادگان در راه این جنگارفت

اردن‌ان و اردن و اردان و این سیل عظیم

با شکوه و نقشه‌هایی بکر اینان در کمین

باز آن جنگ و دلاور از خود و دنیا گذشت

او به راه این رهایی با دل و دنیای گشست

شر شیطان و به شورش‌های این طغیانگران

با دلاور با شجاعت بر خدا بر جان خان

این همه بی‌بائک در راه غرور و افتخار

جنگ بی‌تکرار در قلب خدا و اقتدار

این بگو جنگ است و جنگ در قیامت بر خدا

این همه آزادگی و شور و طغیان بر تو شاه

این چنین فرمود ای کوته نشینان ای خزان

ای که حیف نان و انسان و ملائک حوریان

بر شما گفتم بکش این قائله را ختم کن

حیف این خلقی که من کردم جهان را هضم کن

این چنین فرمود و صدھا بدتر از اینسان فرود

هم به تحقیر و به آتش نالههایی بس نمود

ای شما کوته حقارت بندگان و بردگان

قابله ختم و گرنے سیلِ تان بر باد خوان

یک به یک از حور و از غلم و فرشته مالکان

از چنین خالق به پستی شد پر از صدھا فغان

آمده بیرون از این دیوانگی‌ها دور بود

او پی آزادی خود آن جهان نور بود

سیل اینان از دل یزدان و از آن زور بود

حال بی‌پروا بگو بر ضد یزدان دور بود

بر دل آزادگان و جاه فریاد رها

لانه کرد و در پی تبعید خود از نور بود

قدرت آزادگان از این فژون و جور بود

حال دیگر روز نابودی خدای زور بود

یکدل و عاشق همه در راه آزادی رها

جنگ و فریاد و جهان را تابع این نور بود

حال دیگر روز پیروزی و روز این رهای

آن خدا در انتهای راه او در زور بود

آزادی

این چنین پیروز و بی پروا به دنیا عاشقان

عشق آنان کرده این جام جم از آزادگان

هر تنی از آن خدایان خود به خود تسليم کرد

این چنین سیلی از آنان در پی تحریرم کرد

آن که بی حد از خدا دم می زد و مدح و ثنا

او نخستین خویشتن را بر رها تسليم کرد

هر که در آن وادی و در آن سرایی جاه داشت

از خدا نفرت بجویید و چنین تعظیم کرد

این خدایان در پی دون ماندن و دون مایگی است

لیکن آن آزادگان او را چنان تکریم کرد

هیچ تن از خواب و بیدار و از آن یاران خدا

در برش ننمایده و او را به خود تسلیم کرد

این خدا بار دگر تنها و تنها تر خدا

بار دیگر از ازل روز خودش تنظیم کرد

در پی هیچ و از آن پوچی و هیچی این خدا

زخم خود را بادل پوچی خود ترسیم کرد

حال هیچی در کنارش نیست این تنها هیچ

او دگر قدرت ندارد قدرتش تسلیم کرد

هر چه غیر و ممکن و دور از خیال و باور است

بر رهایی و به این آزادگی تعظیم کرد

شور و طغیان و به عصیان و همه تن عاشقان

از دلاور بودن خود این چنین تکریم کرد

آن خدا در حصر و حالا آن خدا تنها که شاه

بر کسی نتوان و قدرت را ز خود تسليم کرد

روز قانون است و روز حکم آری بر خدا

بی شمارانی که از ظلم خدا تکییر کرد

آمدند و حال باید پاسخی داهد خدا

او که از ظلم خودش آگه از آن تجلیل کرد

روز عدل است و عدالت روز راهی در رها

آن همه آزادگی بر قوم ماتدبیر کرد

باید این ظلم و جنایت پاک باشد دورها

آن خدا بار دگر بر ما جهان تهدید کرد

آمدند و یک به یک از دور آری قصه‌ها

در برابر شاه بیمار و به حصر آری خدا

این خدا تاب سخن را دارد از انتظارها

ناله‌ها و گریه‌ها آن بی‌شماران ضجه‌ها

آن همه روزی که از دیدار درد ما شما

او به ما خنده داد و از ظلم خودش تکریم کرد

ما به قلب درد و در رنج و درون غصه‌ها

او از این شاد و به تفریح خودش تأثیر کرد

آن زنی زیر تجاوز ناله‌های سر کشید

این چنین بیزان بیمار از دل تقدير کرد

آن نفس را زیر شمشیر و گلوها می‌درید

آن خدادید و شکستن تخمه را تدبیر کرد

کودکی را در پی آن هیچ او سر می‌برید

خود به خضر و خاضران این حکم را تعلیم کرد

بر ضریحش سر دریدند آن هزاران اشتaran

او از این خونریزی جام جهان تقدير کرد

هر نفس را از دل حیوان بریدند و نسان

از خدا اشرف شدن را این چنین تجلیل کرد

وا مصیبت از هزاران درد و از این ظلم‌ها

آن خدا شاد است و در بازی خود تزویر کرد

هر که فریادی بر آورد و به آزادی رسید

حکم آن تیغ است و خون و آن خدا تلمیح کرد

هر نفس را می‌بریدند و نفس‌ها می‌ربود

این خدا دیوانه بود و بر جهان تأثیر کرد

صدهزاری ظالمان را او به تختی می‌نشاند

از خدایی همینان شاهی اش تحکیم کرد

آن قدر گفتند و این‌ها در برابر هیچ بود

باز هم او می‌شنید و بر خودش تجلیل کرد

ضجه آن مادری طفلش بدون سر به آز

او شنید و بار دیگر کشتنش تدبیر کرد

این خدا دیوانه بود و هیچ در دل او نداشت

هر نفس را کشتن و قدرت به خود تأثیر کرد

حال روز حکم و آن روز عدالت از رها

باید اینسان بر جهانِ خویشتن تدبیر کرد

بی‌شماری آمدند و گفت از صد ظلم‌ها

آن خدا بشنید و دنیا هم شنید و حیله کرد

در جهانِ زشت و بی‌جان خدای شرم‌ها

باید آن حکمی که دنیا و جهان را خیره کرد

حکم آمد از دلِ رأی همهٔ جاندارها

باید آن را کس قرائت پس مقدر بر خدا

آمده در پیش حیوانی و آن را عرض کرد

جمع جانداران براین رأی نهایی ارج کرد

ای خدا! خالق بدکین و ای مغرور شاه

ای که با ظلمت جهان را بردہای در قهقرا

جمع جانداران به تو این نامه را آن عرض کرد

این به حکم عاشقان باشد جهان را نرم کرد

زین پس آن قدرت ز تو را برکنیم و شاد باش

دیگر از دست تو دنیای همه آزاد باد

انهدام قدرت این بود آن اول ز رای

این ستاندن قدرت جام جهان را سهل کرد

از خدایی از همه شاهی خود معزول باد

تو دگر همچون منی همچون جهانی دور باش

توبه ما یکسان و ما به جان تو یکسان شویم

هر دواز یک ریشه و شاه و گدا یکسان شویم

زین پس آری تو همان جانی و همچون جان ما

هر دواز یک سو و در جام جهان مهمان شویم

قدرت در دست جمع و جان این جاندارها

ما به شور هم جهان آزاد و آن آسان شویم

تونه آن شاهی و نه خالق نه آن یکتا خدا

در چنین افسانه‌ی آزادگی یکسان شویم

این چنین گفتار آنان این چنین حکمی که آن

درس آزادی و بر آزادگی مهمان شویم

زین پس آری آن خدا زنده و آزاد و رها

همچو آن جان دگر بر جان دنیا جان شویم

این سخن‌هارا شنید و آن خدا غرید گفت

من جهانم جام دنیا و به اذنم جان شوید

مرگ براین سیل جانداران نافرمان خان

زین حقیران طعمه‌ی درد و بر آن حیران شوید

جمعی آمد آن خدا را برد در آن سو دیار

تو برو بازی بکن شاید به دل آسان شوی

رفته تنها در دل تاریک او تنها ماند

تابه کار خود جهان خویشتن حیران شوی

فکر آمد بر سرش آن سالیان بس دراز

کز به شاهی خودش اوج حماقت آن شوی

آن که بسیار از دلش ظلم گران بر جای داد

حال هیچی از شکنجه بر دل و جانش نداد

ذره‌ای بر فکر این بازارگیری بازی است

کشتن و درد شکنجه بر دل و جان یاغی است

ذره‌ای فکری بر این دنیا و پوچی خود خدا

از خودش جام جهانش از همه او عاصی است

آمده در پیش اصرار خدانالان بگفت

پس کجا بودی در آن بد روزگاران زار خفت

آن چنان اصرار نوازش می‌کند او را که یار

هیچ در کام جهان ناشد که او آرام خفت

حال دیگر روز آزادی بگو آبادی است

باید این آزادگان را در جهانی باقی است

سیل اینان کز دل این سالیان بس دراز

رنج و درد و زجرها او دیده و حالا فراز

حال دیگر روز نشر آن همه آزادی است

جام دنیا از برای هر که در آن باقی است

هر نفس یکسان و هر کس دارد آن جانِ گران

او به مانند دگر جان جهان را حامی است

هر که بر باور به مسلک‌ها خود او بی امان

بر همه ایمان خود او در جهانش باقی است

هیچ تحمیلی و زوری نیست در این کاروان

او به دنیای خودش باور خودش او راضی است

هیچ ظلمی در دل این جام و دیگر زور نیست

آن شکنجه در خزان و این جهان را شاکی است

هیچ کس قدرت ندارد هیچ کس والا نشان

این جهان را گو دگر مرگ همه شه شاهی است

هیچ کس والا تراز آن یار گو این کار نیست

شاه و خالق خان و یکتا مرگ اینان شاهی است

معترض از نفس در جام دنیا یار نیست

این جهان مرگ همه خان خدا و شاهی است

همدان در یک ره و همراهان در یک سرا

یک به یک بکسان و این تاج جهانی باقی است

این جهان را آن قضا دارد که قانونی در آن

بر کل و اجماع این جام جهان را کافی است

این جهان آزاد و آزادی شود مهمان بر آن

این همه دنیا مارا در جهان یاغی است

حال دیگر این قضا معنای هر عدل است و داد

بر دگر نفی همه آزار و این را حامی است

هر چه می خواهی بکن بر کار خود مشغول تا

جان دیگر نفی آزار و جهان آزادی است

حال دیگر روز پرواز است و این مغورها

از جهانی کز دل عزم خودش آن باقی است

این چنین فرجام ما در قلب تاریکی جهان

قلب ما از نور این آزادگی‌ها راضی است

باید از این راه و از این شاهراه و دور راه

پاسداری باید از آزادی و این رزمگاه

مادگر آزاد و این جام جهان آزاد شد

این جهان از عزم ما قلب رهایی شاد شد

باید این را تا ابد حرمت وزین تکریم تا

جام دنیا را بر این آزادگی‌ها باقی است

هر که در دنیا بود او حال آزاد است راه

هر چه حیوان و نسان انبات او شاه است ماه

جان او خوش تر ز هر باور ز هر میعاد گاه

هر که در دنیای خود آزاد و آزاد است شاه

حال تعییر همه رؤیای ما دور است شاد

این جهان معنای رؤیای من و ما است ماه

هیچ کس در قلب این دنیا دگر مجبور نیست

آن خدا قدرت نسان گو و دگر آن زور نیست

اردلان و ارمغان و هر چه مهران است شاد

شر به شیطان و به طغیان جملگی جام است شار

مارها از بند هر بیداد و از این دامها

ما جهان دیگری سازیم و این راه است راه

بار دیگر نغمه و فریاد تا آن دورها

این جهان را مارهای از دست آن بد زورها

طعمه مرگ است آن همه ظلمت همه ظلم خدا

این رهایی پیش است و این راه رهایی در فرا

این همه هم‌رزم و هم‌پیمان من در پیش تا

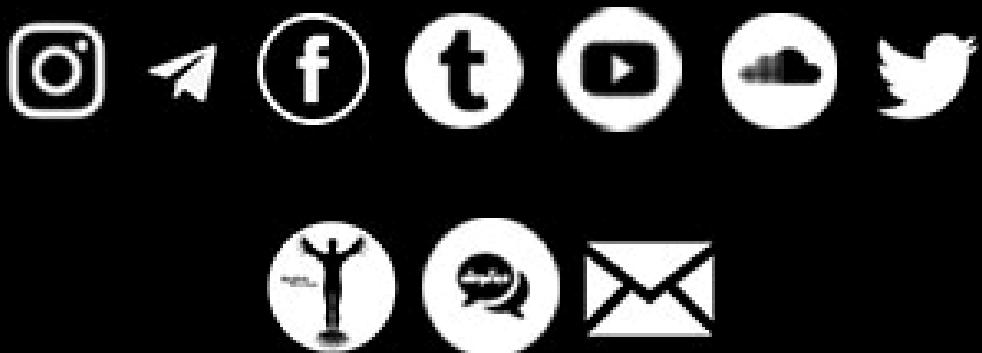
جام جم را مادرگرگون از دل شب‌گیرها

این جهان را مابدل از هیچ در این شاهراه

جام جم آزاد باشد از من و از ما شما



برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید



www.Idealistic-World.com

© Copyright All Rights Nima Shahsavari